مقام

موسیقی همه اقوام ایرانی تنها در ۶۰ دقیقه

محسن شریفیان

■ کنفرانس عمومی یونسکو در سال ۱۹۹۷، طرح بین‌المللی جدیدی را برای حفاظت از میراث فرهنگی معنوی به عنوان شاهکارهای میراث شفاهی و معنوی بشر تصویب و در چارچوب این برنامه، فهرستی را تدوین کرد که در آن استثنایی‌ترین و عالی‌ترین نمونه‌های میراث شفاهی و معنوی کشورها به ثبت رسد. فهرستی که بیان شفاهی، هنرهای نمایشی، آداب و رسوم، جشن‌ها و جشنواره‌ها، دانش و رویه‌های مربوط به طبیعت، موسیقی و... را دربرمی‌گیرد. نوروز، ردیف‌های موسیقی دستگاهی، شبیه‌خوانی، آیین پهلوانی در ورزش زورخانه، مهارت‌های سنتی بافت فرش در کاشان، روش فرش‌بافی در استان فارس و موسیقی بخشی‌های شمال خراسان، هفت میراث معنوی ثبت شده در فهرست یونسکو هستند. اول تا هشتم آذر امسال هم، ششمین اجلاس یونسکو در بالی اندونزی برگزار می‌شود تا پرونده «موسیقی اقوام ایرانی» به عنوان پرونده نمونه مورد بررسی قرار گیرد. دانش سنتی دریانوردی و لنج‌سازی خلیج‌فارس نیز در این فهرست به ثبت رسیده و زری و مخمل‌بافی، هنر نقالی و آیین‌های مربوط به زادروز حضرت علی‌اکبر(ع) در ایران از دیگر مواریث معنوی‌ای هستند که در این اجلاس مورد بررسی قرار می‌گیرند. اما در این میان، پرونده «موسیقی اقوام ایرانی» با چند سوال جدی روبه‌رو است. نخستین مساله اینکه ثبت موسیقی اقوام ایرانی تا چه اندازه به زنده ماندن و گسترش این نوع موسیقی کمک می‌کند، وقتی بخش غالب موسیقی اقوام ایرانی بر اثر بی‌مهری مسوولان فرهنگی در حال نابودشدن و فراموشی است؟! امید که پرونده موسیقی اقوام ایرانی، همچون ردیف‌های موسیقی دستگاهی و موسیقی بخشی‌های شمال خراسان به ثبت برسد، اما سوال اینجاست: آیا یونسکو، ایران یا کشورهای عضو را وادار به اجرای قوانین و مقرراتی برای بقای این‌گونه از موسیقی با همه ظرفیت‌هایش می‌کند؟ آیا با ثبت جهانی موسیقی اقوام ایرانی، شناخت مردم از این نوع موسیقی که نشان‌دهنده فرهنگ، تاریخ، اقلیم و زبان هر قوم است، بیشتر و کامل‌تر می‌شود؟ آیا ثبت موسیقی اقوام ایرانی به رعایت حقوق مادی و معنوی راویان این نوع موسیقی می‌انجامد؟ آیا از این به بعد هنرمندان اجازه دارند تا در منطقه خودشان کنسرت بگذارند و به آموزش موسیقی بومی بپردازند یا باز هم موسیقی محلی از هیچ محلی به‌گوش نمی‌رسد؟ آیا رسانه ملی توجه بیشتری به این‌گونه از موسیقی خواهد کرد؟ راستی با ثبت موسیقی اقوام ایرانی، می‌توانیم با تاریخ و فرهنگ نیاکان‌مان آشنا

شویم و آن را به مخاطب خود معرفی کنیم؟ آیا ثبت موسیقی اقوام ایرانی، زندگی بهتری را برای هنرمندان محلی به ارمغان می‌آورد یا باز هم موسیقیدان‌های بومی در فقر زندگی می‌کنند و در تنهایی می‌میرند بی‌آنکه آب از آب تکان بخورد. اما نقدی که بر این پرونده است: کارشناس و پژوهشگری که پرونده «موسیقی اقوام ایرانی» را برای ثبت در فهرست میراث معنوی یونسکو گردآوری کرده است، درباره محتوای آن می‌گوید: این پرونده شامل متنی دقیق با جزییات کامل به زبان انگلیسی، فیلم و سی دی صوتی از موسیقی اقوام ایرانی در ۶۰ دقیقه و در مجموع ۳۰قطعه عکس در ارتباط با این نوع موسیقی است که به مقر اصلی یونسکو در پاریس ارسال شده است. نکته مهم اینکه موسیقی اقوام ایران را باید به طور جداگانه مورد بررسی قرار داد. اقوام کرد، لر، ترک و بلوچ هر کدام موسیقی خاص خود را دارند؛ بگذریم از اینکه نگارنده این سطور نمی‌داند در زیر این عنوان، بر سر موسیقی مناطقی چون بوشهر، کرمان و خوزستان که هر یک موسیقی جدا و مستقلی دارند، چه خواهد آمد. آیا این کلی‌نگری بی‌اهمیت جلوه دادن موسیقی محلی نیست؟! زمانی‌که یونسکو به جزییات توجه بیشتری می‌کند و سنت فرش‌بافی در کاشان را جدای از شیوه قالی‌بافی در بین قشقایی‌های استان فارس به ثبت می‌رساند، چرا موسیقی همه اقوام ایرانی را در یک پرونده می‌گنجانند و ثبت می‌کنند؟ مگر می‌توان تاریخ بزرگ موسیقی اقوام ایرانی را در قالب یک فیلم و سی‌دی ۶۰دقیقه‌ای معرفی کرد؟! از سوی دیگر گردآورنده پرونده موسیقی اقوام ایرانی با اهل تحقیق در هر منطقه، همفکری نکرده است و این مساله تا اندازه‌ای اصالت محتویات پرونده را به چالش می‌کشد! اصلا نه نگارنده، به عنوان کسی که ۱۰ کتاب و سی‌دی تخصصی در زمینه موسیقی بوشهر منتشر کرده و نه دوستان دیگر پژوهشگر در مناطق مختلف از چگونگی گردآوری پرونده‌ای برای موسیقی اقوام ایرانی باخبر نبوده‌اند. در هر حال امید می‌رود ثبت پرونده موسیقی اقوام ایرانی در فهرست میراث معنوی یونسکو، زمینه‌ساز توجه جدی و بنیادین به موسیقی نواحی مختلف ایران باشد تا دیگر موسیقی عاشیق‌ها تنها به نام کشور آذربایجان ثبت نشود و موسیقی هرمزگان را با عنوان موسیقی عربی نشناسند. شاید ثبت موسیقی اقوام ایرانی موجب شود کشورهای همسایه سازهای ایرانی را بدون توجه به اسامی فارسی و خاستگاه‌شان، به نام خود ثبت نکنند؛ همان‌گونه که خلیج‌فارس و مفاخر ایرانی چون مولانا، نظامی، ابن‌سینا، رازی و عبدالقادر مراغه‌ای را از آن خود کردند و ما نشستیم و تماشا کردیم.

به بهانه حضور دوباره محمدرضا لطفی روی صحنه

لطفی پیری همچنان دلیر است

ارشد تهماسبی
نوازنده تار و آهنگساز

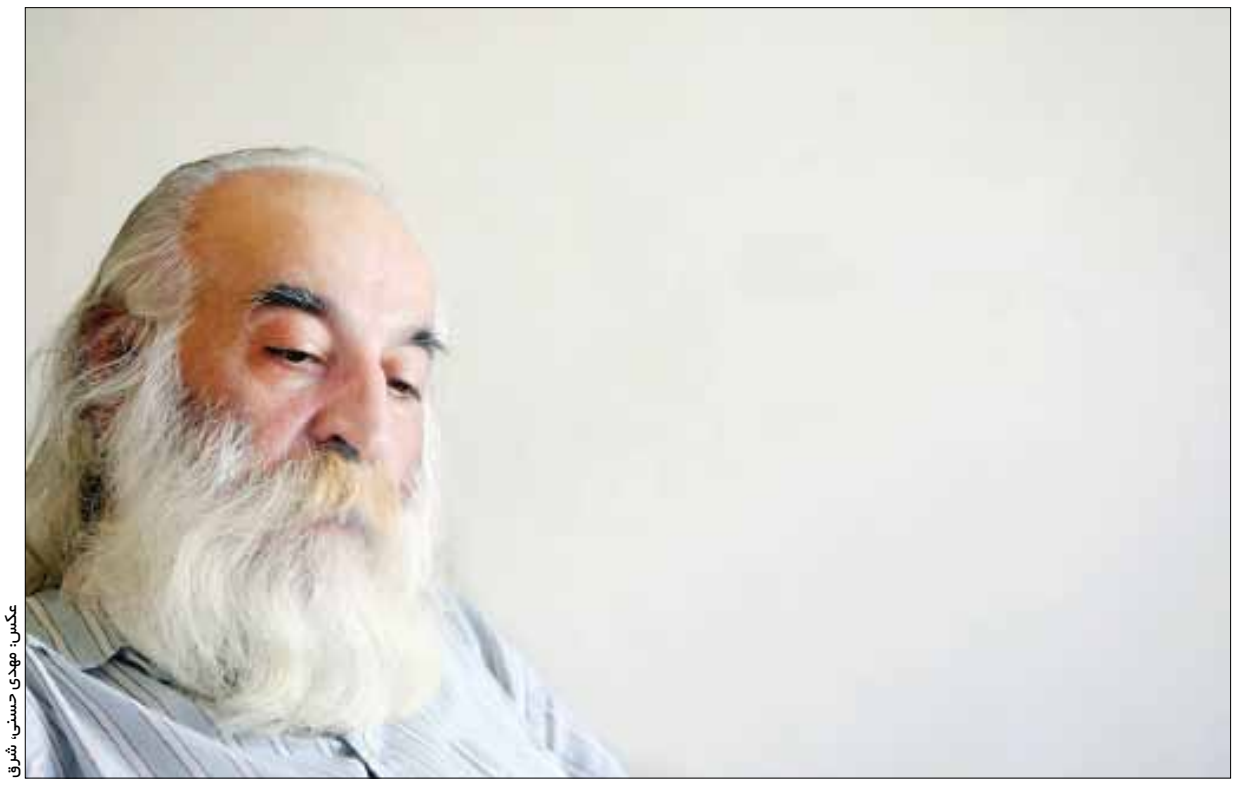

عکس: مهدی حسنی، شرق

کنسرت‌های سه روزه گروه شیدا آبان‌ماه برگزار شد. در یکی، دو سال اولی که محمدرضا لطفی به ایران برگشته بود، جامعه موسیقی بسیار جنجالی شد. اصلی‌ترین عامل، مصاحبه‌های پی‌درپی و پر سروصدای او در روزنامه‌های آن زمان بود. ذهنیت جامعه موسیقی هم، مثل همیشه، مستعد دم دادن به هر هیاهویی بود. آنهایی که شرایط آن دوره را از یاد نبرده‌اند شاید تایید کنند که زمینه اجتماعی هم مستعد پرورش جدل‌بازی و غوغاگری بود. خیلی‌ها منتظر و خواهان تکان و تپش بودند و گویا اهل موسیقی هم، با تمام بی‌انگیزگی‌هایشان در این امور، همین را می‌خواستند. مدت‌ها بود بستر موسیقی بر مداری مشخص و مستقیم - و البته کمی بی‌روح - قرار گرفته بود؛ تکلیف همه روشن و هرکس سرش به کارش بود. حضور دوباره لطفی تلنگری به این بازار زد و می‌شد انتظار داشت نشاط و رونقی در آن ایجاد شود. خیلی‌ها امیدوار شدند که بشود به پشت‌گرمی او یکنواختی‌ها و دلسردی‌ها را کمرنگ کرد و به پشتیبانی‌اش شانه به شانه داد و قرص‌تر و قوی‌تر شد. خود او هم یقینا به همین قصد آمده بود. دوره بیش از حد طولانی زندگی پر آسایش در خارج و کار در فضای باز و آزاد را تجربه و سپری کرده بود و هیچ‌وقت هم در این سال‌ها، بضاعت اندک نیروی موسیقی خارج از کشور نتوانسته بود خواسته‌های او را، به‌عنوان سازمان‌دهنده‌ای قدرتمند و پرسابقه در موسیقی، برآورده کند.

لطفی به ایران آمد ولی با کمی جار و جنجال و سروصدا و کمی تندی. به مذاق بعضی خوش آمد و بعضی‌ها را هم رنجاند. اما در مجموع، بازگشت او بازار کم‌رونق موسیقی را گرم و هیجانی کرد. بر دیگران هرچه رفت، خودش اما همچنان و مثل همیشه پرانرژی بود و علاوه بر ایجاد و بازسازی موسسه‌اش و همه کارهای دیگر، چند کنسرت بزرگ به راه انداخت که من تنها این آخری‌اش را دیدم، به دعوت خودش.

کنسرت اخیر جدا از جنبه‌های موسیقایی‌اش، از یک منظر، کنسرت متفاوتی بود. همه اعضای قدیم چاووش به این کنسرت دعوت شده بودند. رخدادی پشت‌صحنه‌ای. می‌دانم کسانی که دوست دارند در این‌باره بیشتر بدانند بسیارند.

دوشنبه جمال سماواتی چندبار زنگ زده بود و پیغام داده بود تماس بگیرم که کاری فوری دارد. شب تماس گرفتم. می‌خواست اطلاع دهد که لطفی بنا دارد همه اعضای چاووش را برای کنسرتش دعوت کند – اقدامی که در کنسرت‌های قبل نکرده بود – و خبر داد که من هم دعوت خواهم شد. همین‌طور می‌خواست بداند اگر دعوت شوم می‌روم یا نه. او می‌دانست جزو رنجیده‌ها بوده‌ام و استادم چهار، پنج سالی است با من تماس نداشته است. در شمایلی دلسوزانه آماده شده بود اگر با واکنشی ناروا مواجه شد مجابم کند که اشتباه می‌کنم. اما نگرانی‌اش هیچ موردی نداشت زیرا بلافاصله در بیان علاقه‌مان به استاد هم‌نوا شدیم و اقدام او را، به‌خصوص بعد از مسایلی که پیش آمده بود، کاری در خور مرتبتش و قابل ستایش و احترام دانستیم. استنباطم این بود که نقش جمال در مشورت‌دهی به او موثر و مفید بوده است یا حداقل اشاره‌ای از لطفی را چنان گرفته و به آن پیله کرده بود که موضوع حتما به سرانجامی برسد. سر از پا نمی‌شناختم. اهل موسیقی حساس‌اند و اگرچه با کمترین بی‌اعتنایی رنجیده می‌شوند ولی با کوچک‌ترین مهربانی دوباره همانی می‌شوند که بوده‌اند.

لطفی به ایران آمد ولی با کمی جار و جنجال و سروصدا و کمی تندی. به مذاق بعضی خوش آمد و بعضی‌ها را هم رنجاند. اما در مجموع، بازگشت او بازار کم‌رونق موسیقی را گرم و هیجانی کرد. بر دیگران هرچه رفت، خودش اما همچنان و مثل همیشه پرانرژی بود و علاوه بر ایجاد و بازسازی موسسه‌اش چند کنسرت بزرگ به راه انداخت

از شوق اینکه بعد از سال‌های طولانی ساز استادم را در صحنه می‌شنوم و او را می‌بینم و نیز از فکر اینکه با دوستان چاووش دیداری تازه می‌کنم ساعاتی از اوقاتم شیرین و دلپذیر شد. فردا خود استاد تماس گرفت و مهربانانه، بعد از کمی ناز و کرشمه دوسویه، خواست نشانی بدهم که بلیت بفرستد. از او خواستم بگذارد اقدام از سوی من باشد ولی نپذیرفت و ساعتی بعد پیکی را به این منظور روانه کرد. آن‌طور که جمال گفته بود مقرر بود همه دوستان برای روز پنجشنبه دعوت شوند ولی سهم من مربوط به شب اول، یعنی چهارشنبه، بود. با همسرم به کنسرت رفتیم. هیچ‌کدام از دوستان و همکاران را در آنجا ندیدیم و بنابراین غیر از فرخ مظهری که جزو مجریان کنسرت بود تنها چاووشی حاضر در مجلس من بودم.

سالن میلاد – که هیچ‌وقت ندیده بودم – آبرومند و بزرگ و شیوه ورود به آن هم بی‌رنج و دردسر بود. علاوه بر این برخورد پرسنل هدایت‌کننده هم با تکریم و احترامی همراه بود که تعجب و تحسینم را برانگیخت. چیزی که انتظارش را نداشتم.

در اولین قسمت لطفی به همراه نوازندگان تنبک و دف به صحنه آمد و بعد از اندکی تامل با کوک شور شروع به نواختن کرد. او به‌عنوان بداهه‌پردازی مسلط همواره بر این هنر تاکید زیادی داشته و بنابراین مثل خیلی از برنامه‌هایش، در بروشور کنسرت قید نکرده بود که در چه دستگاهی خواهد نواخت. بیش از آنکه بنوازد خواند و راستش اینکه نه خوب خواند و نه خوب نواخت. ظاهرا بنا بود و باید با نوع شعرهایی که همانجا انتخاب می‌کرد و با مکث‌ها و تاکیدهایی که روی بعضی واژه‌های شعر داشت و نیز ورود گهگاهی دف به کار، شور و هیجانی ایجاد شود ولی متاسفانه در این کار توفیق چندانی نیافت. بداهه‌نوازی او در مجموع کمی معلق و بلاتکلیف بود و در آن خبری از جمله‌های پخته مخصوص به خودش نبود.

خیلی لذت نبردم و دمق و نگران شدم. آیا من هم که این همه ساز لطفی را دوست داشته‌ام باید با کسانی که بعضی نواخته‌هایش را در سطح او نمی‌دانند هم‌نوا شوم؟ بهانه‌ای برای دفاع از آنچه نواخته بود نداشتم. هرکس دیگری اگر آن‌طور ساز زده بود پیروز و برنده میدان بود. اما لطفی؟ خودم را این‌طور اقناع کردم که شاید خسته و بی‌حوصله بوده یا بی‌تمرین و دست‌گرمی به صحنه آمده یا، در بدترین شکل، شنوندگانش را دست‌کم گرفته و... امیدوارم صراحتم را ببخشد.

به خانه که برگشتم توجیه دیگری ساختم و فکر کردم با گذر زمان چه اتفاق‌ها که نمی‌افتد و بعد از آن به حال او و خودمان و بیشتر از همه به حال شنوندگانی که دیگر لذت شنیدن نواخته‌های قدر و قلدر لطفی را درک و تجربه نخواهند کرد افسوس خوردم.

قسمت دوم کنسرت کاری گروهی بود و در آن بیست و چند جوان نازنین و توانا کار لطفی را در کنار خودش و در دستگاه همایون نواختند. در آخر منتظر ماندم تا بیاید و ببینمش. آخرین نفری بود که آمد و با مهربانی آغوش گشود و یکدیگر را بوسیدیم و سپاسگزاری‌ام را از دعوتی که کرده بود ابراز کردم.

پنجشنبه ظهر به جمال زنگ زدم و گفتم امشب به کنسرت نمی‌آیم. جا خورد و فکر کرد ادا و اطوارهایم گل کرده و از آمدن پشیمان شده‌ام. زود از شبهه بیرونش آوردم و گفتم جایت خالی دیشب به کنسرت رفتم. آه از نهادش برآمد که اشتباه شده و قرار بوده پنجشنبه باشی و بلیت‌ها جابه‌جا شده و چه و چه؛ و اصرار و ابرام که بلیت اضافه دارم و امشب هم باید بیایی که باهم باشیم و بچه‌ها را ببینیم و... . بعد شنیدم که لطفی هم متعجب بوده که چرا چهارشنبه به کنسرت رفته‌ام. تصمیم گرفتم دوباره بروم ولی راستش این یکی را بیشتر به شوق دیدار دوستان می‌رفتم تا دیدن کنسرت. با این‌حال کمی هم کنجکاو بودم ببینم این بار استاد در چه دستگاهی و چگونه می‌نوازد. به خاطر تاخیر جمال که در ترافیک مانده بود چند دقیقه بعد از آغاز کنسرت به سالن رسیدیم. به لطف یکی از دوستان مسوول از گوشه تاریکی به روی چند صندلی، که از خوش‌اقبالی‌مان در همان محدوده بی‌تماشاگر مانده بود، خزیدیم. حیف. چه فرصتی را از دست داده بودند آنها که نیامده بودند و ما در جایشان نشسته بودیم. با همان چند مضراب اول حال رقت‌بار دقایق قبل‌مان را که در اضطراب دیر رسیدن بودیم فراموش کردیم و مسحور و سرمست شدیم. حیرت کرده بودم. می‌شود این همه تفاوت؟ دیشب کجا و امشب کجا. پیش از آن به جمال گفته بودم که ساز دیشب لطفی تعریفی نداشت. اکنون در این فکر بودم او که کنسرت شب قبل را ندیده چه قضاوتی درباره داوری من می‌کند؟ این بار لطفی ابوعطا می‌نواخت و دف را هم حذف کرده بود. آوازهای اضافه را هم همین‌طور و چنان سوار بر ساز بود که نفسی از کسی در نمی‌آمد. موج هیجان فروخورده جمعیت مملو در سالن را می‌توانستی به راحتی حس کنی. چقدر لابد دلشان می‌خواست فریاد بزنند. به آن آنی که مختص و ویژه خود اوست رسیده بود. خوش به حالش و خوش به حال ما. نوازنده تنبک هم، مثل دیگران، شنونده پراحساسی شده بود و خوب‌تر می‌نواخت.

گویی تازه به مفهوم و کاربرد واقعی بداهه‌نوازی پی می‌بردم. کدام کسی است که همواره در یک حال باشد؟ اگر بداهه‌نواز واقعی باشی پس می‌توانی یک یا چند بار در طول سالیانی که بارها به صحنه رفته‌ای به آن حال مطلوب نرسی. آنها که بیشترین قسمت‌های کار را از پیش طراحی می‌کنند می‌توانند با اتکا به تجربه، در هر شرایطی و با هر حالی، بر خود مسلط شوند و کارشان را با کمی افت و خیز، به انجام برسانند. اما حساب بداهه‌نوازی و شیوه‌ای که لطفی دارد جداست. پس می‌تواند گاهی هم خوب نباشد. نگرانی دیشبم را از یاد برده بودم و این مفهوم را مناسب یافتم که: «لطفی پیری همچنان دلیر است.»

تمام شدن کار را نفهمیدیم کی بود، چه زود. در انتها شعری از نیما را چنان خواند که حیرت‌انگیز بود. ملودی‌هایش جذاب و روان، تلفیق عالی، افت و خیزی در خور و پر شور و خواندنی پر احساس و فوق‌العاده. نه چنان که پاره‌ای از اوقات می‌خواند. کاش لطفی همیشه به این اندازه و این‌گونه بخواند و کاش این تکنوازی‌اش را منتشر کند.

حالا که فکر می‌کنم می‌بینم در آن شب باید چنان بنوازد. همه چاووشیان حاضر در ایران، به‌جز یکی دو نفر، در صف اول نشسته بودند و نمی‌بایست لطفی را به‌گونه‌ای متفاوت از خودش می‌دیدند. کامکارها بودند، بیژن، هوشنگ، قشنگ، پشنگ، ارژنگ، اردشیر. دیگران هم بودند شکارچی و منتظری و درخشانی و تعریف و سماواتی و من. مظهری هم که در صحنه بود. چه غوغایی شد در پایان کار و پشت صحنه. بازار در آغوش کشیدن‌ها و بوسه‌های گرم از سر دلتنگی داغ بود و بیشتر، گرد لطفی شلوغ بود که همه دست‌مریزادش می‌گفتند و خسته نباشید. خبری از دلخوری و گله‌مندی و حب و بغض در میان نبود. از این لحظات عکس جمعی به یادگار مانده که نمی‌دانم چه کسی آن را گرفت و اکنون نزد کیست. کاش آن را به لطفی برسانند یا در معرض دید بگذارند. همسران ما و اعضای گروه لطفی و چند نفر دیگر که نمی‌شناختم‌شان ناظر بر این احوال بودند. آنچه فضا را گرم‌تر می‌کرد حضور سرحال خود لطفی بود. خودش بهتر از همه می‌دانست چه کرده بود.

هرگز فراموش نمی‌کنم سماواتی را که باعث شد بدانم لطفی می‌تواند همچنان لطفی باشد. لحظه‌لحظه آن شب شادی بود و شیدایی و لطفی باری دیگر و به شکلی نو یاران قدیم را گرد آورده بود و شبی فراموش نشدنی را با ساز و کارش رقم زده بود. در احساسم هیچ اغراق و مداهنه‌ای ندارم؛ در سن میانسالی و در آستانه نزدیک شدن به سالیان پیری هیچ احتیاجی، از آن دست احتیاجات کاسب‌کارانه، نه به لطفی و نه به هیچ کس دیگری ندارم اما همواره محتاجم و دوست دارم لطفی باشد و بماند و بنوازد.

ادامه از صفحه ۱۱

عکاسی ژورنالیستی نداریم

دومین نمایشگاه، «خیز بلند به سمت آهو شدن» مجموعه‌ای از عکس‌های پرش بود. سوژه‌هایی داشتم در جاهای مختلف که آنها را می‌پراندم و عکاسی می‌کردم. ایده این عکس‌ها برمی‌گشت به سال‌ها قبل که در خوزستان بودم. مجموعه‌ای داشتم به نام «چادر» و از زن‌های چادری در حال دویدن یا پریدن عکاسی می‌کردم. آن زمان کوروش ادیم را نمی‌شناختم. بعدها به نمایشگاهی از او رفته با سوژه چادرها، و متوجه شدم چقدر کارهای ما شبیه هم هستند و به همین دلیل سوژه چادر را ادامه ندادم. اما سوژه پریدن را فراموش نکردم و حدود ۱۰ سال است که این سوژه را دنبال می‌کنم. سوژه‌هایم بیشتر از بین فامیل هستند. پسرعمه‌ها و پسرعموهایم. تعداد محدودی از این مجموعه را در نمایشگاه «خیز بلند برای آهو شدن» به نمایش گذاشتم. در یک نمایشگاه گروهی هم شرکت کردم به نام شب‌های تهران که مجموعه‌ای بود از کارهای من، کامران عدل، کوروش ادیم، بابک کاظمی، جاوید رمضانی و امین طلاچیان.

دیدگاه شما به عکاسی از نویسندگان چیست؟

تا به حال حدودا از ۱۷۰۰ نویسنده عکاسی کرده‌ام. قرار است که این مجموعه تبدیل به کتاب شود. من عقیده دارم نویسنده‌ها جزو توده مردم هستند. همیشه مشغول خلق اثر نیستند، یا در حال سیگار کشیدن یا گاز زدن گوشه عینک یا در حال تفکر عمیق هستند. کار با نویسنده‌ها را دوست دارم. کار دلم است. اما نمی‌خواستم به‌عنوان عکاس پرتره شناخته شوم. گرایش و علاقه اصلی‌ام عکاسی خلاقانه است.

راجع به عکاسی از نویسندگان کرد بگویید. چطور شد که تصمیم گرفتید از آنها هم عکاسی کنید؟

چند نویسنده کرد بودند که آثارشان در ایران چاپ و ترجمه شده بود. مثل لطیف هملت و فرهاد پیربال. من قصد داشتم برای کتابم از آنها عکاسی کنم. برای همین به کردستان رفتم. از طرف مسوولان کردستان به من پیشنهاد شد که از کل نویسندگان کرد عکاسی کنم تا آن مجموعه را به کتاب تبدیل کنند. برای همین ماندن من طولانی شد. حدود هفت هفته در عراق بودم. بدترین تجربه‌ای بود که داشتم. آدم‌های آنجا خیلی من را اذیت کردند. منظورم نویسنده‌ها نیست، بلکه کسانی که برای کار با آنها ارتباط داشتم. در بین نویسندگان آدم‌های خوب و بد وجود داشت. اما تقریبا به ۸۰ درصد نویسندگان کردستان هیچ حسی نداشتم. با تعداد کمی از آنها توانستم ارتباط برقرار کنم و با هم گپ زدیم.

جدول ۱۳۷۸

افقی:
۱- زندگی انسان‌های ما قبل تاریخ- هسته مرکزی سیم پیچ ۲- اصلاح عکس- رودی در کشور برزیل- آرایش ۳- کشورفلاسفه- کامل‌کننده- نزدیک شدن ۴- آخرین حرف لاتین- نغمه- حرف انتخاب- عیب‌دار ۵- انسانیت- اندوه ۶- نام دلون بازیگر- روش- از ظروف آزمایشگاهی ۷- انگشت ابهام- مرداب شمالی- حیوانی با پرهای زیبا ۸- به ذهن افکندن- پیشگاه اتاق- نیرنگ، ریا ۹- صحرای اتمی- قهرمان اسبق شطرنج جهان- رفیق مشهدی ۱۰- مسیر- فلزی پر مصرف- شهری در استان فارس ۱۱- شهره آفاق است- جرات ۱۲- خویشاوندان- حرف پیروزی- مطلع- پسوند شباهت ۱۳- جمع نصل- واحد نظامی- تیراندازی ۱۴- خداحافظی بیگانه- سرب سیاه- سخن‌چین ۱۵- مدرسه عالی رشته‌های فنی- از روی مهارت

عمودی:
۱- طبیعی- ابزار آراستن موها- میوه هندی ۲- طراحی اولیه- مرکز نروژ- کمی، کاستی ۳- بهره و نصیب- برگرفتن- برق رسان اتومبیل ۴- وادار به نشستن کردن- هورمون غدد فوق کلیوی ۵- خوابیدن- روزها- بیماری جرب ۶- دریا- خبرگزاری دانشجویی- شهر حضرت معصومه- چین‌وچروک پوست ۷- اسم- فرود آوردن- ورزش ذهنی ۸- ابزار اضافه لازم- رودی در همدان- نوعی نارنگی ۹- کبوتر دشتی- شهری در جنوب غربی ایران- بندری در فرانسه ۱۰- عنوان اشراف بریتانیا- دوستی- نامی پسرانه- عید ویتنام ۱۱- نشانه مفعولی- وابسته- حرف شرط ۱۲- اقرار کردن- دانا و باخرد ۱۳- کیک معروف- جهانگرد- ولیکن ۱۴- پل صرات به عقیده زرتشتیان- زیرک- شهری در چین ۱۵- سازی زهی- پیشه‌وران- پایان، سرانجام

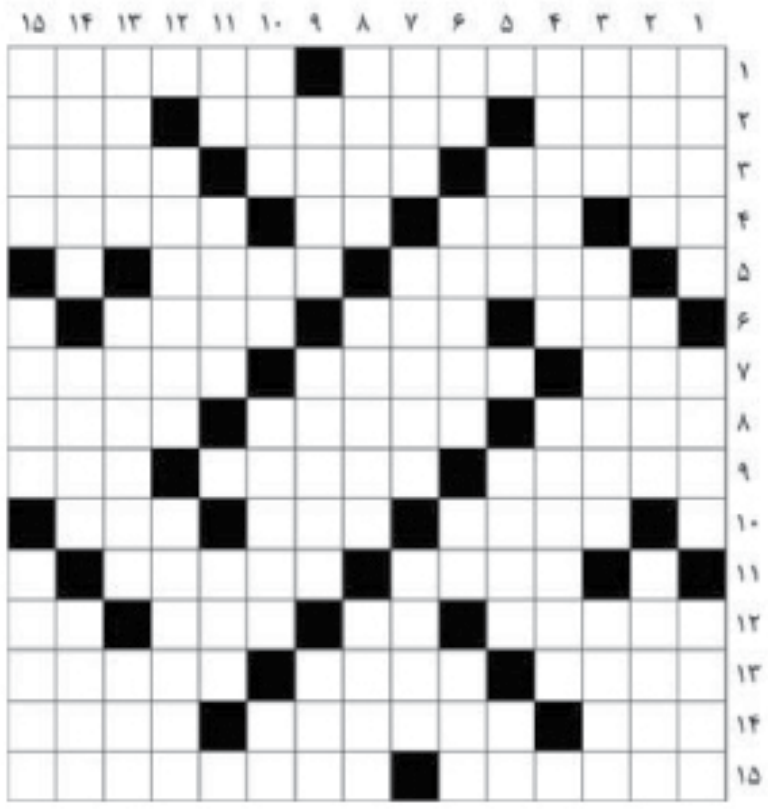

حل جدول ۱۳۷۷

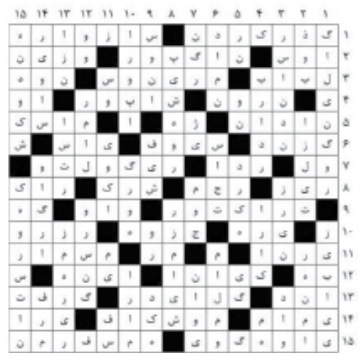

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

سودوکو ۳۸۱

۱		۸	۳	۲		۴		
۴	۲		۶	۹			۱	
	۵	۶	۷		۴			
۲			۴	۷	۶		۹	۱
	۶		۱	۸	۲	۵	۳	
۸			۹	۵	۳	۲		
۶	۱		۵		۹	۷		
		۴				۱		۳
۵		۳	۸					۹

حل سودوکو ۳۸۰

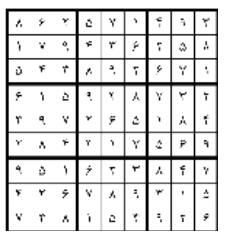

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

سودوکو سخت ۳۱

				۳		۱		۵
۵	۸		۱					
			۲			۷		
۸				۶				۷
۹				۱				
			۴	۲		۸	۵	
			۳	۷			۸	۴
۴					۵		۷	۹
			۹	۴		۶	۳	

حل سودوکو سخت